أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى اهل بيته الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَه وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ‌ الحدید، ٢٨ در جلسات گذشته در ذیل فقره شریفه امام صادق علیه السّلام به‌عنوان بصری راجع به مسئله تقوا مطالبی خدمت رفقا عرض شد و گفته شد كه تقوا به معنای زهد متعارف نیست. زهد متعارف، زهدی كه در میان عوام مصطلح و معروف است عبارتست از اعراض از آنچه كه در این دنیا مورد توجه و گرایش افراد است این را زهد می‌گویند. كناره گیری از مقام و موقعیت، ریاست، مسئولیت اعراض از نِعَم الهیه دنیویه مثل كیفیت لباس و اطعمه و اشربه، مسكن، ارتباطات اینها در اصطلاح امروز و در بین عوام به او زهد گفته می‌شود. كسی كه لباسش لباس نامرتبی است توجهی به كیفیت لباس ندارد این فرد فرد زاهدی است، كسی كه از نظر غذا آن‌طور كه بایدوشاید به غذایش توجه نمی‌كند و نسبت به كیفیت غذا اعتنایی ندارد این فرد فرد زاهدی است. كسی كه اگر موقعیتی برای او پیش نیاید نسبت به مقام و آن موقعیت توجه ندارد این فرد فرد زاهدی است. یا از نقطه نظر مسكن، مسكنی را اختیار می‌كند كه مورد توجه عامه نیست طبعاً این فرد فرد زاهد تلقی می‌شود و امثال ذلك، مردم به این فرد می‌گویند زاهد. ولی با توجه به مطالبی كه در جلسات گذشته عرض شد تا حدودی قضیه برای رفقا و دوستان مشخص شد كه مسئله زهد مسئله عدم تعلق باطن است نه عدم توجه به ظاهر. انسان ممكن است یك عملی را به دواعی مختلف انجام بدهد، آن داعی و آن غرض باعث بی‌توجهی به ظاهر است ولی سایر افراد كه آن شخص را مشاهده می‌كنند خیال می‌كنند كه مخالفت با هوای نفس او را بر آن داشته است كه دست به این كار بزند.

 نفس انسان اعجوبه‌ای است دارای پیچیدگی‌های خاص و عجیب و غریب كه كسی نمی‌تواند به آن پیچیدگی‌ها پی ببرد. یعنی یك نفس می‌تواند اشكال مختلفی را در مظاهر مختلفی از خود بروز و ظهور بدهد و هركدام از اینها مرتبه خاص خود را دارد. ممكن است بعضی‌ها همان‌طوری كه در مرتبه قبل عرض شد نفْس آنها به این دلخوش است كه ظهور و بروزش در میان افراد به این شكل باشد. اگر حالا فرض كنید كه در یك‌جا افرادی نبود، در اجتماع تظاهری نداشت پس بنابراین دیگر این وسیله و این آلت از او گرفته می‌شود شما می‌بینید یك دفعه چهره عوض كرد، چهره تغییر داد رنگ عوض كرد؛ چون می‌بینید كسی نیست كه او را نگاه كند و كسی نیست كه توجهش را نسبت به او منعطف كند. لذا وقتی‌كه آن حربه و وسیله و آلت از او

 گرفته می‌شود خود را تنها می‌بیند و به آنچه را كه از او گریزان بود روی می‌آورد. این یكی از آن مواردی كه ممكن است زهد غیر واقعی و غیر مجازی برای انسان پیدا بشود. ممكن است انسان از این مرتبه هم بالاتر برود و از این مرتبه هم ترقی كند و نفس او در یك موقعیتی قرار بگیرد كه اگر چه افرادی هم او را نبینند باز از اینكه در یك همچنین وضعیتی و در یك همچنین كیفیتی قرار گرفته است برای او جاذب باشد. از اینكه می‌بیند او الآن به یك همچنین وضعیتی قرار دارد دیگران قرار ندارند گرچه دیگران هم او را نمی‌بینند همین احساس اینكه او الآن تك است، او الآن در این زمینه فرد است، او الآن در یك همچنین مسئله‌ای بی‌توجهی و اعراضی قرار دارد برای او خوشایند است از این مسئله احساس شَعَف می‌كند از این مسئله احساس عُلو می‌كند، احساس بزرگی می‌كند. از اینكه می‌بیند برای او گرفتاری پیدا شده، ناراحتی پیدا شده مسائلی پیدا شده احساس خوشبختی می‌كند ما هستیم كه از این مصائب خدا ما را نصیب كرده، ما هستیم كه در یك همچنین وضعیتی قرار گرفتیم، ما هستیم كه یك همچنین مشكلاتی خداوند برای ما به وجود آورده برای دیگران به وجود نیاورده.

 اینكه خدمت رفقا عرض می‌كنم در تمام این موارد یك‌به‌یك بنده خودم این را در ارتباط با دیگران تجربه كردم و با چشم خود مسائل را دیدم. یك فردی بود مدت‌ها در خدمت مرحوم آقا بود و به حساب خودش دارای مراتب و مسائل شده بود و بعد به‌واسطه نافرمانی كه از ایشان كرده بود و خودسری كه از خود به‌وجود آورده بود و اظهار سلیقه و روشی كه از خود بروز داده بود، كم‌كم از دائره تربیت مرحوم آقا كنار گذاشته شد به‌نحوی كه دیگر كارها را خودش انجام می‌داد، مسائل را خودش انجام می‌داد خودش از پیش خود فلان كار را می‌كرد خودش از پیش خود فلان عمل را انجام می‌داد، بدون اینكه از ایشان دستوری داشته باشد و اجازه‌ای گرفته باشد. غافل از اینكه این مسائل و این مطالب او را كم‌كم به سمت خود و به سمت نفس خود می‌كشاند. ایشان می‌گفتند فلان كار را این‌قدر باید انجام بدهی او می‌رفت سه برابر انجام می‌داد می‌گفت: من بهتر می‌فهمم من بهتر ادراك می‌كنم. مطالب بیشتر برای من باز می‌شود حالات روحی برای من قوی‌تر است، خب این حالات روحی را تو بهتر می‌فهمی یا استادت می‌فهمد؟! آیا او بدی تو را می‌خواهد كه به تو نمی‌گوید یا اینكه مسائلی را می‌بیند كه تو از دیدن آنها أعماء و كور هستی نابینا هستی. به خیال خودت این‌طور تصور می‌كنی، به خیال خودت این‌طور می‌بینی كه اعمال این مسئله به این كیفیت بهتر است. نفست به این مسئله بیشتر راغب است، احساس نورانیت در قلب خودت مثلًا به‌واسطه این مطلب می‌كنی. كم‌كم این قضیه كنار رفت تا اینكه آن شخص به‌واسطه نپرداختن به دستورات و تربیت ظاهری، از اعمال روزانه و ضروری زندگی خود نیز كنار رفت؛ به‌جای اینكه برود كار بكند پا می‌شد فلان كار را انجام می‌داد، بلند شود برود فرض كنید كه مسائلی را انجام بدهد امور زندگی را بگذراند.

 تمام مطالب باید در كنار هم و همراه با هم قرار بگیرد تا اینكه مراتب وجودی انسان در یك ردیف و در یك مسیر حركت كند و به جلو برود نه اینكه انسان تصور كند مسائل ظاهر با قضایای باطن اینها در دو افق‌

 متفاوت و در دو راه مختلف قرار دارند و پرداختن به یكی انسان را از پرداختن به دیگری باز می‌دارد. برخلاف آنچه كه در بسیاری از كتب حتی اهل سلوك این مسئله دیده می‌شود و تفكر بسیاری از افراد نسبت به این مسئله هست كه خیال می‌كنند راه خدا و مسیر خدا با مسیر عقلانیت و تعقل و منطق منافات دارد؛ منطق می‌گوید فلان كار را انجام بده ولی راه خدا می‌گوید این مطالب را كنار بگذار. منطق و عقل می‌گوید الآن در مسائل ظاهری و مسائل دنیوی باید به این‌گونه عوامل بپردازی، به زندگی و معیشت خودت باید برسی، به امور دوستان و رَحِم و اقربا باید سركشی كنی، نسبت به امور و كارهای روزمره كوتاهی نباید بكنی، نسبت به مسائلی كه خداوند تكلیفش را بر عهده تو گذاشته مسامحه و سستی نباید بكنی، این مسیر مسیر ظاهر است از آن طرف مسیر باطن می‌گوید اینها را كنار بگذار زن را كنار بگذار، بچه را كنار بگذار أقربا را كنار بگذار زندگی را كنار بگذار، دنیا را كنار بگذار درس را كنار بگذار كار را كنار بگذار شغل را كنار بگذار مانند رهبان‌ها و بعضی از افراد نادان تمام امر و همِّ خود را متمركز و متركز باید بكنی نسبت به مسائل اخروی و نسبت به عبادات و كنار گذاشتن همه اینها. این مطلب خلاف است و باطل.

 خدای متعال می‌توانست انسان را از اول مانند ملائكه بدون جسم بیافریند چرا نیافرید؟! خدای متعال می‌توانست از اول رزق و روزی انسان را از بارقه‌های عوالم معنا قرار بدهد نه از همین نعمت‌های دنیوی و مادی و طبیعی، چرا این كار را نكرد؟ خدای متعال می‌توانست انسان را موجودی عقلانی و روحانی بیافریند، بدون توالد و تناسل و امثال ذلك، خب شیاطین توالد ندارند ملائكه توالد ندارند، آنها شیاطین چرا؛ آنها به یك قسمی دارند، ولی خود ملائكه و نفوس مجرده و عقول مجرده اینها توالد و تناسل ندارند؛ مسئله شهوت و غرائض انسانی و حیوانی در آنها به‌كلی منتفی است وجود آنها وجود ابداعی است نه اینكه وجودی است كه دائر مدار سلسله و مسببات مادی و ظاهری بخواهد باشد. خدا می‌توانست انسان را به این كیفیت خلق كند چرا نكرد؟! این نحوه خلقتی كه خداوند برای انسان در این زمینه قرار داده است اقتضا می‌كند كه تكامل انسان و رسیدن به مراتب عالیه و رساندن استعدادات به مراتب فعلیت از این طریق و از این ناحیه باشد. كسی كه بخواهد نسبت به مسائل عبادی توجه كند و از مسائل ظاهری كناره‌گیری كند آن عبادت برای او تبدیل به بُعد خواهد شد. به‌نظرم برای این مسئله خدمت رفقا در زمان سابق مثال‌هایی زدم و مطالبی در این قضیه بیان كردم حالا به مناسبت اگر مطلبی پیش آمد توضیح بیشتری خواهم داد.

 علی‌كل‌حال انسان در یك همچنین وضعیتی اگر بخواهد آن مراتب انسانی خود را به فعلیت برساند و به آن مرتبه قرب برسد باید به همان روشی عمل كند و به همان مَنِشی تن در بدهد و در همان منهج و صراطی باید حركت كند كه اولیاء الهی، ائمه و پیغمبران اینها در همان منهج و در همان روش و در همان وضعیت حركت كردند؛ ائمه ما همان كارهایی را انجام می‌دهند كه ما انجام می‌دهیم و ما باید همان كارها را انجام بدهیم كه آنها انجام می‌دهند. التفات كردید! مسئله این‌طور نبوده كه فرض كنید نسبت به مسائل دنیوی امام علیه‌

 السّلام بیاید و دست روی دست بگذارد و بخواهد رزقش از سماء به زمین بیاید و بین اسره و قوم و خویش خود آنها را پخش كند. نخیر! امام علیه السّلام مانند سایر افراد مَمَری داشت ممشایی داشت از عمل از اشتغال از زراعت از كشاورزی از تجارت و همان‌طور مانند سایر افراد گاهی از اوقات آنها در حال انبساط و بسط و فراخی بودند گاهی در حال ضیق معیشت بودند مثل سایر افراد، منتها مسئله اینكه آنچه كه برای آنها حائز اهمیت بود و برای دیگران نیست این است كه آنچه در این دنیا نسبت به او اشتغال داشتند، آنها را از توجه به آن مقصد باز نمی‌داشت. ما نه ما باز می‌مانیم. یك معامله‌ای برای ما پیدا بشود خدا را فراموش می‌كنیم، در یك‌جا احساس كنیم حق با دیگری است او را زمین می‌گذاریم، در یك‌جا می‌خواهیم وقتی‌كه می‌بینیم مسئله به نفع دیگری دارد می‌گردد سنگ می‌اندازیم و او را به نفع خود برگردانیم درعین‌حال نماز هم می‌خوانیم روزه هم می‌گیریم. این نماز و روزه ما ما را به هیچ‌جا نمی‌برد، دلمان را هم خوش كردیم به اینكه در اینجا و آنجا هم شركت می‌كنیم. ولی ائمه، اولیاء خدا این‌طور نبودند وقتی می‌دیدند حق در اینجاست گرچه به ضرر آنها تمام بشود ارجاع می‌دادند. اگر شخص می‌آمد و می‌خواست یك نفع مادی به آنها برساند نمی‌گفتند كه الآن فرض بكنید كه شما فلان كار را بكنید بیایید اینجا پیش ما و این كار را بكنید نه، وقتی می‌دیدند دیگری می‌تواند بهتر را انجام بدهد می‌گفتند آقا پیش فلان شخص برو حاجت تو پیش فلان شخص برآورده می‌شود. فلان شخص بهتر از ما این جنس را دارد، نمی‌گفتند نیست نمی‌گفتند نرو، نمی‌گفتند فایده ندارد نمی‌گفتند جای دیگر بروی خبری نیست، این حرفها را نمی‌زدند چرا؟ چون نظر آنها در این دنیا نظر، نظر مَمَر بود لا مَقر، نظر عبور و معبر بود نه مسكن و مأوی، اینها را در همان مسیری كه خدای متعال قرار داد انجام می‌دادند ... وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا ... القصص، ٧٧ آنچه را كه باید در راه خودش انجام بشود انجام می‌دادند، نصیب از دنیا را هم به مقتضای كلام الهی و فرمایش الهی فراموش نمی‌كردند.

 به عبارت دیگر اولیاء الهی در تكالیف الهی فضولی نمی‌كردند حالا ما از این طرف فضولی می‌كنیم آن حق را به خود نسبت می‌دهیم. جای دیگر مطلب نیست اگر می‌خواهید باید اینجا بیایید این دروغ است ممكن است جای دیگر هم باشد. حقی را كه در جای دیگر است آن حق را برمی‌داریم و آن حق را به خود نسبت می‌دهیم. جای دیگری نرو فایده‌ای ندارد اگر می‌خواهی به جایی برسی باید بیایی اینجا! نه ممكن است باشد بهتر از اینجا هم باشد و مفیدتر از اینجا هم باشد. هیچ این مسائل نیست. ممكن است در جای دیگر حق باشد چرا انسان بخواهد روپوشی كند، بله، یك وقتی ما نمی‌دانیم باید بگوییم نمی‌دانیم ولی اینكه بیاییم به خاطر نفسانیات خودمان آن حقائقی را كه در جاهای دیگر قرار دارد روپوشی كنیم روی آنها را بپوشانیم و بعد منحصر كنیم؛ انگار در روی كره زمین فقط یك‌جا قرار دارد آن هم آنجایی است كه بنده تشریف دارم. نه، این خبرها نیست این مسائل نیست هزار جا هزاران جا ممكن است بهتر باشد مفیدتر باشد نفعش بیشتر باشد مصلحتش بیشتر باشد. اینكه بیاییم و این عمل را انجام بدهیم بر فرض هم اگر این مسئله واقعیت داشته باشد در حول و حوش مسائل نفسانی دور می‌زند؛ جای دیگر نرو اینجا بیا! كتاب دیگر نخوان این را بخوان! به‌

 كسی دیگر اقتدا نكن اینجا اقتدا كن! از كسی دیگر تبعیت نكن از اینجا بكن! وقتت را در جای دیگر نگذران در اینجا ... تمام این مطالب گرچه ممكن است واقعیت و حقیقت داشته باشد ولی این نحوه صحبت بر مدار نفس دور می‌زند. همان‌طوری كه من بیایم این مطلب را مطرح كنم مسئله نفسانی می‌شود، خب دیگران هم همین كار را انجام می‌دهند می‌گویند نه آقا آنجا نرو بیا اینجا، پای آن صحبت نشین بیا پای این صحبت، آن مطلب را نپذیر این مطلب را بیا بپذیر، آن مطلب خلاف است بیا مطلب ما، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد و نبرد و نزاعی كه در بین می‌گیرد، این نزاع از دائره نورانیت و روحانیت خارج می‌شود و تبدیل به یك نزاع نفسانی می‌شود نزاع سیاسی می‌شود نزاع دنیوی می‌شود و نزاع اعتباری و مجازی می‌شود. چرا؟ چون ملاك به جای توجه به معنا به خود برگشته است. محوریت از توجه به معنا به توجه به خود عدول كرده منتها با صورت و نقاب الهی، با چهره الهی و روحانی مسئله بدین كیفیت درآمده.

 روی این حساب در مسئله زهد ممكن است انسان همان‌طوری كه در جلسات گذشته عرض شد خود انسان در موقعیتی قرار بگیرد كه متوجه نباشد این مسیری را كه می‌رود و خیال می‌كند كه مسیر مسیر حق است و راهش راه درست است، خود او خیال می‌كند كه این مسیر مسیر حق است ولی در واقع آن وضعیتی كه او به خود گرفته است وضعیتی است كه نمی‌تواند او را از این دایره خارج كند، از این موقعیت نمی‌تواند بیرون بیاورد. برای فرار از یك همچنین مهلكه‌ای لازم است انسان دائماً راه خودش را چك كند امتحان كند. با خود فكر كند كه اگر یك همچنین موقعیتی برای دیگری بود من در ارتباط با او چه حالی داشتم، من در نگرشم نسبت به او چه نظری داشتم؟ اگر فلان شخص كه نسبت به من چندان توجهی هم ندارد او هم اگر یك همچنین مطلبی را بگوید، او هم اگر یك همچنین راهی را برود او هم اگر یك همچنین مطالبی را القاء بكند من نسبت به او چه نظری دارم چه تفكری دارم؟ چگونه خیال می‌كنم؟ اگر احساس كرد بینه و بین اللَه بین خودش و بین قلب خودش یك شخصی آمد و از او سؤال كرد كه آقا من برای یك همچنین مطلبی چه كنم؟ هیچ برای او فرقی نكرد اینجا بیا یا آنجا برو، بداند كه راهش درست است. ولی اگر دید نه، به‌خاطر ملاحظاتی به‌خاطر موقعیتی كه در آن موقعیت قرار گرفته است ولو اینكه دیگری را حق می‌بیند بالاخره مطالب مطالبی است كه انسان نمی‌تواند از دائره ذهن و فكر خود بیرون بیاورد مطالبی است گفته می‌شود، مكتبی است عنوان می‌شود مسائلی است مطرح می‌شود، خداوند هم به انسان عقل داده فهم داده ذهن داده وجدان داده، انسان می‌تواند مطالب دیگران را با همان ملاكاتی كه به دست دارد در ترازوی سنجش بسنجد و مقدار قرب و بعد او را نسبت به حق اندازه بگیرد و میزان او را در نظر بگیرد. اگر احساس كرد كه مطالبی را كه در آن محیط قرار دارد با مطالب او یكسان است یا چه بسا بالاتر و دقیق‌تر و بهتر است و هیچ‌گونه مضره و مفسده‌ای در آن محیط وجود ندارد نسبت به افرادی كه گرایش به آن محیط دارند اگر به این نحو باشد انسان نمی‌تواند دیگر آن موقعیت‌

 فعلی خود را به‌عنوان ملاك حق و به‌عنوان شاخصه با حق در نظر خود مطرح كند و به دیگران هم اعلام كند. اینها مسائلی است كه به همه حب و بغض‌ها برمی‌گردد.

 لذا ما می‌بینیم در بسیاری از موارد و حركت‌هایی كه مشاهده می‌شود صرفاً به‌عنوان اینكه یك گرایشی وجود دارد مخالفت می‌شود؛ درحالی‌كه مطلب خلافی دیده نمی‌شود، مسئله خلافی مطرح نمی‌شود ناحقی به‌عنوان حق اعلام نمی‌شود، صرفاً به خاطر گرایش، در یك‌جایی گرایشی است نباید باشد، در یك‌جا فلان حرف گفته می‌شود نباید گفته بشود. ببینید اینجاست كه شیطان دام خود را از راه دین می‌گستراند نه از راه اعمال و امور خلاف شرع و گناهان و ذنوب معروفه و مشهوره، از راه متابعت با حق دام می‌گستراند از راه دین آن ریسمان اصتیاد خود را به سوی نفس انسان باز می‌كند، آن زنجیرهای صید و غلبه بر جنبه باطنی و روحانی انسان را از این‌گونه از مسائل روحانی از مسائل نورانی از مسائل الهی از مسائل توحیدی و از مسائل دین با این مسائل می‌آید و در این قالب انسان را به سمت خود می‌كشاند، وقتی انسان آن عمل را انجام داد به دنبال آن جو رفت به دنبال آن گروه حركت كرد به دنبال آن شایعه تن سپرد و سر سپرد و دین سپرد وقتی از این قضایا تمام شد می‌بینید عجب! اینها كه خلافی نكرده بودند اینهایی كه عمل خلافی انجام نداده بودند، اینهایی كه حرف خلافی نزده بودند.

 اینهایی كه در جریان عاشورا برای كشتن پسر رسول خدا آمدند اینها چه شدند؟ در آن حال و هوا در آن شایعات در آن تبلیغات گرفتار شدند. واقعاً عجیب بود، چند روز پیش یك قضیه‌ای پیش آمده بود، من داشتم به یك نفر می‌گفتم واقعاً عجیب است یعنی انسان از نظر قساوت و سَبُعیت به كجا می‌رسد. خیلی عجیب است این مسئله عاشورا واقعاً قضیه عجیبی است خیلی قضیه عجیب است. ما به این قضیه عاشورا فقط به‌عنوان اینكه امام حسین را شهید كردند و اولاد او را شهید و اسیر كردند نباید نگاه كنیم، ما باید این مسئله عاشورا را بیاوریم یك‌به‌یك مسائلی كه اتفاق افتاده بگذاریم در جلویمان و خودمان را در جایگاه همان افرادی كه در این جریان حضور داشتند قرار بدهیم، ببینیم واقعاً در آن زمان ما چه می‌كردیم، واقعاً اگر در آن جو و تبلیغات بودیم چه می‌كردیم؟ زمام عقل و اختیار خود را به كدام طریق می‌سپردیم؟ به كدام مكتب و به كدام فرد و به كدام شخصیت، دین خود را تسلیم می‌كردیم؟

 این یك مسئله مسئله عجیبی است آخر در جریان عاشورا كسانی كه برای كشتن امام حسین آمدند اینها همه عرق‌خور و شراب‌خور و زناكار كه نبودند، اینها نمازخوان بودند آمدند پسر پیغمبر را كشتند؛ یعنی روزه می‌گرفتند نماز می‌خواندند قرآن می‌خواندند، حالا بله در میانشان هم بودند افرادی كه شارب الخمر هم بودند، خب یزید كه وضعیتش معلوم بود و ابن زیاد هم بهتر از او ولی عمرسعد آدم شراب‌خواری نبود آدم اهل خلافی نبود اگر اهل خلاف بود كه ابن زیاد نمی‌توانست او را برای فرماندهی لشكر مأمور كند، آنها كسانی را انتخاب می‌كردند كه در میان مردم وجیه‌الملة باشند خصوصیات داشته باشند؛ عمرسعد در كوفه امام جماعت مسجد بود كه صدها نفر پشت سرش نماز می‌خواندند التفات می‌كنید! این آدم را می‌آید فرمانده می‌كند این‌

 آدم را می‌آید مسئول می‌كند. فرزند سعد وقاص كه فرمانده ارتش اسلام بود در فتح ایران و آن كسی بود كه به‌عنوان سه چهار نفر صحابی بزرگ در میان افراد معروف و مشهور بود جزو عشره مبشره‌ای بود كه این سنی‌ها در آوردند، آن كسی بود كه به خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام تسلیم نشد خودش را زمیل و قرین و هم‌طراز با امیرالمؤمنین می‌دید. می‌گفت اگر خلافت برسد به من باید برسد من فرمانده لشكر بودم من در اسلام یك همچنین كارهایی كردم سوابق من در اسلام به این كیفیت است. خودش را با امیرالمؤمنین یكسان می‌دید یك همچنین آدمی، آن‌وقت فرزند او مثلًا در میان كوفه به فرد ظاهرالصلاحی معروف بود افراد او را می‌شناختند، دعاوی و منازعات خودشان را به او مراجعه می‌كردند.

 این آدمها را اینها می‌آمدند دست‌چین می‌كردند برای یك همچنین امر مهمی، اگر می‌آمدند یك آدم شارب‌الخمری كه هر روز در كوچه‌ها افتاده ابن زیاد آن را فرمانده می‌كرد خب دو نفر هم پشت سر این نمی‌آمدند. امام جماعت مسجد و محل مراجعات مردم و محل رجوع مردم را این دانه‌ها را انتخاب می‌كنند با حطام دنیوی و با مناصب و با مكتوب حكومت ری كه اگر بروی این كار را انجام بدهی دست به این جنایت بزنی حكومت ری و خلافت و سلطنت ری را ما به تو تفویض می‌كنیم. معلوم است دیگر آن كسی كه سالیان سال این‌طور بود و زهدش معروف بود یك روز وقتی‌كه زمینه پیش بیاید وقتی‌كه موقعیت پیش بیاید دیگرخودش را نشان می‌دهد و موقعیت خودش برملا می‌شود؛ این می‌آید برای كشتن فرزند پیغمبر، خیلی خب بسیار خب حالا شما بیا.

 من به او این را می‌گفتم: حالا شما می‌آیی برای كشتن پسر پیغمبر یا حق با تو است یا حق با امام حسین است بالاخره هر دویتان بزرگید مردید می‌زنید یكی یكی دیگر را می‌كشد و یكی دیگر برنده می‌شود. اما انسان به یك‌جایی برسد كه طفل شیرخوار آخر انسان واقعاً توجه كند بچه پنج ساله بچه ده ساله از اینها كوچك‌تر یك طفل شیرخوار چند ماهه را بیاید ببیند همین عمر سعد همین عمر سعد دستور بدهد به آن حرمله كه بیا و او را روی دست پدرش به این وضعیت بكشد این چه جور می‌شود انسان واقعاً به اینجا برسد؟! یعنی آن نمازها كجا رفت آن روزه‌ها كجا رفت آن صحبت‌ها كجا رفت؟ این تعجب ندارد الآن ما تعجب می‌كنیم ولی تعجب ندارد، نه مگر در همین زمان ما در همین دنیا خیلی از این قضایا اتفاق‌ها نمی‌افتد. در خیلی از این ممالك این جنایت‌ها كه می‌شود این فجایعی كه دارد می‌شود؛ بچه پنج ساله بچه ده ساله این چه گناهی دارد؟ كه در همین ممالك یهود و اینها شما الآن ببینید این فجایعی كه دارد در آنجا انجام می‌شود واقعاً آن شخصی كه الآن دارد این تیر را رها می‌كند، این بچه پنج ساله و ده ساله نمی‌فهمد گناهی ندارد این را نمی‌فهمد؟ این را كه هر بچه ده ساله‌ای هم می‌فهمد. این چه جور می‌شود انسان واقعاً به یك همچنین مرحله‌ای برسد آدمی كه نماز بخواند روزه بگیرد بیاید از نظر قساوت به یك حدی برسد این همان خطری است كه هیچ جای تعجب ندارد، خصوصیت نفس این است خصوصیت انسان این است اینكه می‌گویند هی‌

 مواظب باشید! مواظب باشید! مواظب باشید! هی مرتب خود را در محك و آزمایش و امتحان قرار بدهید برای این است كه یك روزی ما به اینجا نرسیم و الا می‌رسیم. می‌رسیم یك روزی به اینجایی كه نفس در آن موقعیتی كه قرار می‌گیرد آنچه كه برای او مهم است تثبیت حالت خود اوست، پیغمبر هم باشد او را سر می‌برد پسر پیغمبر هم باشد سر می‌برد، فرزند شیرخوار هم باشد او را سر می‌برد و برای او هیچ اهمیت ندارد. در آن موقعیت گرفتار شده در آن وضعیت گرفتار شده، آن موقعیت و آن وضعیت و شرایطی كه برای او به‌وجود آورده است چون فكر نكرده چون دائماً خود را آزمایش نكرده چون دائماً بر نفس خود نهیب نزده است.

 خیلی واقعاً عجیب است خیلی واقعاً عجیب است! فرض كنید كه در اصحاب سیدالشهدا علیه‌السّلام اینها بزرگانی بودند مرد بودند از أبطال یا عادی بودند بالاخره بزرگ بودند حالا ما كاری از آن نظر نداریم حالا یا حق اینجاست یا حق آنجاست دیگر، حضرت خروج كردند به قول شما بر علیه یزید جنگ كنید بزنید بكشید دیگر، بالاتر از این دیگر چیزی نداریم. خب شما می‌گویید ما بر حقیم یزید بر حق است، ابن زیاد بر حق است خیلی‌خب بر حق است بزنید. ولی آمدن یك بچه شش ساله هفت ساله را در قتلگاه كه می‌خواهد بیاید از عمویش محافظت بكند دستش را بالا می‌آورد این دست بچه ده ساله را می‌زند قطع می‌كند این یعنی چه؟ واقعاً یعنی چه؟ یعنی این در آن حالت باید در چه مرتبه‌ای از قساوت قرار گرفته باشد، در چه مرتبه‌ای از توحش و حیوانیت و سَبُعِیت قرار گرفته باشد بابا یك پلنگ وقتی‌كه سیر باشد دیده شده گله گوزن و گوسفند را از جلویش رد می‌شود اعتنا نمی‌كند. یك شیر وقتی‌كه در میان یك گله‌ای باشد از همین حیوانات و اینها وقتی‌كه ببیند سیر است نیاز ندارد چشمش هم باز نمی‌كند ببیند. این چه توحشی، واقعاً چه قساوتی باید وجود داشته باشد بر این انسان ملكوتی، چه قساوتی باید حكومت كند كه بدیهی‌ترین ضروری‌ترین وجدانی‌ترین اولیه‌ترین مسئله را به این راحتی زیر پا بگذارد! به این راحتی می‌آید از آن رد می‌شود. یك بچه شش ماهه، یك بچه پنج ماهه، یك بچه شش ماهه همین طوری تیر را بزن این یعنی چه؟ این چه حسابی دارد؟ این چه وضعی ممكن است برای انسان پیش بیاید.

 این همان مطلبی است كه منظور بنده است از اینكه انسان گاهی از اوقات در زهد می‌آید و به این مرحله می‌رسد. یعنی زاهد است به نحوی كه همه او را از اعبد عبّاد به حساب می‌آورند. شب را تا به صبح نماز می‌خواند ولی این نماز شب تا به صبح او را به اندازه سر سوزنی نزدیك نمی‌كند كه هیچ، از مغرب تا مشرق هم او را دور می كند. روزها را از صبح تا به شب روزه می‌گیرد. قرآنش حمایل است، ذكرش چه است، مأكل او غذای او مسكن او به چه كیفیتی است، لباس او به چه نحوه‌ای است ولی در یك مرتبه ای از قساوت قرار می‌گیرد كه حاضر است برای اعتلای خود برای حفظ بلند منشی خود و موقعیت نفسانی خود به هر عملی هم دست بزند و انجام می‌دهد، انجام می‌دهد و به حساب خدا هم می‌گذارد. همان كسی كه زد پسر امام حسین را شهید كرد اینهایی كه آمدند امام حسین را شهید كردند چه می‌گفتند؟! مگر ما در روایات نداریم در

 دعا نداریم یتقربون إلی اللَه بدمك؛ با ریختن خون تو خیال می‌كنند به خدا نزدیك شدند خیال می‌كنند اسلام را نگه داشتند.

 خون پسر پیغمبر را می‌ریزند كه اسلام را نگه دارند پسر شش ماهه را می‌كشند تكه‌تكه می‌كنند كه اسلام را نگه دارند. دختر پیغمبر را تكه‌تكه می‌كنند جلوی چشم شوهرش برای چه؟ حفظ خلافت اسلامی اقتضا می‌كند! بله، ابوبكر بر مسند خلافت بنشیند فاطمه زهرا كه سهل است پدرش هم بیاید آن را تكه‌تكه می‌كنند و می‌كنند. حساب همین است دیگر چون باید ابوبكر بر خلافت بنشیند همه كار مجاز است، چون باید ما بر خلافت بنشینیم امیرالمؤمنین را هم ریسمان می‌اندازیم و او را می‌كشیم به مسجد و شمشیر بلند نگه می‌داریم بالا یا خلافت را الآن بیعت كن یا شمشیر را می‌آوریم پایین. این كسی كه این كار را می‌كند زورش به پیغمبر نمی‌رسد و الّا آن هم همین كار را می كرد زورش به پیغمبر نمی‌رسد.

 حالا كه پیغمبر رفت حالا كه آن مظاهر جاذبه‌ای كه نفس در قبال آنها نمی‌توانست عرض اندام كند از میان برداشته شد، حالا كه آن زمینه پیدا شد حالا می‌آید جلو، الآن دیگر پیغمبر نیست كه كسی نتواند حرف بزند. الآن دیگر فاطمه زهرا با بقیه فرقی نمی‌كند، نه فرقی نمی‌كند. یك برانداز می‌كنند یك آمارگیری می‌كنند یك سنجش افكار می‌كنند، وقتی دیدند نه كسی كسی را كار ندارد، یاعلی حمله می‌كنیم، می‌زنیم در را آتش می‌زنیم. می‌آیید بیرون یا نمی‌آیید؟! برای چه بیرون بیائیم؟ ابوبكر خلیفه مسلمین در آنجا بالای منبر است شما در اینجا به‌عنوان حزب مخالف تحصُّن پیدا كردید اینجا را خانه تیمیتان كردید اینها این را می‌گفتند دیگر حالا اصطلاحات امروزی را شما اینجا را كردید منزل تیمی سلمان و أبوذر و مقداد و زبیر اینها در اینجا جمع شدند بر خلاف دستگاه خلافت آمدید در اینجا، یا بیایید اگر نیایید چكار می‌كنیم یكی یكیتان را می‌كشیم چرا؟! چون در مقابل ما ایستادید نه در مقابل خدا در مقابل ما، و الّا خدا كه كشتن دختر پیغمبر ندارد، خدا كه ریسمان انداختن به گردن امیرالمؤمنین ندارد خدا كه خلافت زوری ندارد. امیرالمؤمنین به خلافت رسید همین سعد وقاص آمد گفتند كه یا علی این سعد وقاص رفته كنار گفته من تسلیم نمی‌شوم به خلافت بیعت نمی‌كند حضرت فرمودند می‌خواهد بكند می‌خواهد نكند، این می‌شود خلافت الهی می‌خواهی بكن می‌خواهی نكن ما را هم به زور آوردند بالا درِ منزلمان را هم شكستند برای خلافت، ما همچنین پیراهن پاره نكردیم برای رسیدن به این خلافت، دختر پیغمبر هم نكشتیم بقیه هم با تهدید و مالك ابن نویره را نكشتیم و با زنش هم زنا نكردیم ما این‌جوری به خلافت نرسیدیم، ما را آمدند افراد زدند در را هم شكستند دو تا فرزند من هم داشتند زیر دست و پا له می شدند در فشار بین دو در یكی امام حسن ایستاده بود اینجا یكی هم امام حسین كه نگذارند مردم بیایند تو می‌گفتند: بابا بیست و پنج سال پدرمان راحت اینجا گرفته نشسته چكارش دارید؟! راحت كه یعنی كسی به كارش كاری نداشت. حالا چه‌تان است؟! چرا بیست و پنج سال پیش نیامدید؟! خلافت برای امیرالمؤمنین این‌طوری رسید. می‌گفتند نه باید علی باشد و فشار دادند در را شكستند كه آن در به امام حسن و

 به امام حسین چسبیده شده بود و امام حسن و امام حسین پشت در داشتند له می‌شدند این‌طوری مردم در منزل امیرالمؤمنین آمدند، حالا خوب شد كه در اندرونی نرفتند در همان بیرونی و خلاصه امیرالمؤمنین را كشیدند وسط و یااللَه بیا و خوب هم كه حقش را گذاشتند كف دستش و با آن مسائلی كه پیش آمده بود!

 این خلافت خلافت الهی است، آن خلافت خلافت شیطان است. ولی در این موقعیت افراد قرار می‌گیرند حالا آن یك عده خاصی كه آنها آن گردانندگان بودند مثل: مغیرةبن‌شعبه و عبدالرحمن‌بن‌عوف و ابابكر و عثمان و آن عده‌ای كه منتظر فرصت بودند برای اینكه پیغمبر رحلت كند و بعد آنها نقشه خودشان را جاری كنند آنها یك‌طرف. این مردم عوام چه؟ این مردم اینها چه؟ اینها كه دور پیغمبر نماز می‌خواندند اینهایی كه دائماً در صدد اطاعت از دستور پیغمبر بودند اینها چه؟ اینها جایگاه خودشان را نیافته بودند گم كرده بودند؛ به خاطر این تا یك چهره عوض می‌شود تا یك تظاهری عوض می‌شود یك‌دفعه همه حجاب‌ها می‌رود كنار آن صورت باطن می‌آید رو، صورت باطن هم كه تفاوت می‌كند؛ حالا یا ابوبكر بالای منبر باشد یا علی باشد فرقی نمی‌كند یك نمازی در مسجد مدینه برقرار بشود هركه افتاد جلو ما پشت سرش می‌ایستیم، این تفكر تفكر عوام است. یك نمازی برقرار بشود ما كاری نداریم كه امام كیست، یك روزه‌ای برقرار بشود ما نداریم پیشوا چه كسی است و رهبر كه است، یك فرض بكنید كه اسلامی باشد ما كار نداریم آن شخص .... این كار نداریم كار نداریم كار نداریم، كار به آنجایی می‌رسد كه دختر پیغمبر هم این‌طور می‌شود، امام حسن هم آن‌طور می‌شود امام حسین هم در كربلا آن‌طور می‌شود. یك یزیدی به‌عنوان خلیفه باشد بیخود حسین ابن علی بلند شده حالا آمده راجع به این قضایا! بابا برو در خانه‌ات بنشین چه كار داری به این مسائل چه كار داری؟ بگذار مردم زندگیشان را بكنند چرا آشوب به پا می‌كنی؟ حالا خود این مردم نامه دادند خود این كوفه برداشته نامه داده. بله، امام حسین وقتی‌كه یزید به خلافت رسید بر طبق معاهده و مصالحه‌ای كه برادرش امام مجتبی علیه السّلام با معاویه كرد گفت من تسلیم نمی‌شوم می‌خواهی بكشی هم بكش این امام حسین. نمی‌خواهی اینجا در مدینه. قصد قتل حضرت را داشتند به‌طوری‌كه كسی نفهمد حضرت دید نه این‌طور نمی‌شود راحت اینها بزنند و بكشند و بروند اگر قرار است كه كشته بشویم چرا این‌طوری بشویم. ولید در مدینه طبق دستور یزید برنامه داشت كه حضرت را به یك نحوی همان‌طور كه عبداللَه بن عمر را در مسیر حج برداشتند در زمان حجاج عبدالملك مروان یك چاقو زدند به پایش و مسموم كردند و بعد از سه روز دیگر هم مرد، از این كارها می‌كردند برمی‌داشتند یك حبّه مسمومی یك غذای مسمومی یك چیزی دعوت می‌كردند در منزلشان و اینها حالا بسته به شدت سمّ و آن چیزی كه وارد شده بود بعد از یك هفته، سه روز ده روز یك ماه گاهی طول می‌كشید و بعد هم می‌مرد و می‌گفتند مرض حصبه گرفته و چه كرده یرقان گرفته فرض كنید كه كبدش از كار افتاده و فوت كرده. اینها می‌خواستند امام حسین را بدون اینكه سر و صدایی باشد همین‌طور در مدینه به قتل برسانند. حضرت فرمودند اگر قرار بر این است چرا ما این‌طور كشته بشویم، آمدند از مدینه بیرون و حركت‌

 كردند خودشان را از دائره حكومت ولید خارج كردند به سمت مكه كه نامه‌ها و این مسائلی كه آمد به آن جریانات منتهی شد. درست!

 حالا این مردم این افراد كه می‌آیند و حركت می‌كنند به دنبال این قضایا اینها مال چیه؟ به خاطر اینكه ننشستند فكر كنند، ننشستند این را در نظر بگیرند اینكه هر كه خلیفه باشد یعنی چه؟ اینكه هر كه امام مسجد باشد یعنی چه؟ اینكه فقط یك نمازی باشد یعنی چه؟ انسان در قبال امام عادل باید نماز بخواند هر امامی نمی‌تواند باشد هركسی خلیفه نمی‌تواند باشد، باید امام معصوم علیه السّلام خلافت الهی را در روی زمین به دست بگیرد تا اینكه انسان باید به دنبالش باشد، این بیاید و آن بیاید یعنی چه؟ یزید باشد یا امام حسین باشد فرقی نمی‌كند أبوهریره باشد یا أبودرداء باشد فرقی نمی‌كند! نه این‌طور نیست. آن نحوه تفكر اینها را می‌آورد می‌آورد می‌آورد تا در جریان كربلا می‌زنند و حتی بچه چند ماهه امام حسین را هم می‌كشند.

 البته در خود آن افرادی هم كه آمده بودند در كربلا هم تفاوت بود هر كسی حرمله نبود آنها هم خودشان مراتب شقاوت داشتند شاید یك كسی حاضر نمی‌شد چه اینكه برای كشتن خود امام حسین هر كسی حاضر نشد بیاید جلو، فقط یك كسی می‌خواست مثل شمری كه قشنگ حسابی همچنین در آن مرتبه شقاوت و در آن مرتبه قساوت به آن حد كمال خودش به فعلیت رسیده باشد تا بتواند دست به یك عمل فجیعی بخواهد بزند. آنها هم در خودشان افرادی بودند مراتبی بودند این‌طور نبود كه همه یكسان بودند ولی سیاهی لشكر نبودند؟! به‌عنوان مقاتله با پسر پیغمبر هم نیامدند؟!

 این رعایت وضعیت فعلی از مهمترین مسائلی است كه یك سالك باید همیشه این را در نظر داشته باشد كه همیشه آن موقعیت فعلی خودش را با موازینی كه در ذهن دارد بسنجد. یك‌وقت خدای ناكرده مسئله خلاف نشود. مرحوم آقا نقل می‌كردند: مرحوم حاج آقا حسین قمی مرجع تقلید وقت كه ایشان در كربلا بودند؛ یك روز مرحوم آقای میلانی رحمة اللَه علیه مرحوم آقای میلانی از مراجع گذشته و بسیار مرد بزرگ از نظر روحی هم یك حالات روحی هم ایشان داشتند و مرحوم آقا می‌فرمودند ایشان در اواخر عمر هم فی‌الجمله انقطاعی پیدا كرده بودند حالات روحی داشتند. بنده از مرحوم علامه طباطبایی شنیدم كه ایشان افرادی را در زمان حیات خودشان فقط به مرحوم آقای میلانی ارجاع می‌دادند، در افرادی كه برای تقلید مراجعه می‌كردند ایشان می‌فرمودند كه به آقای میلانی مراجعه كنید و خود ایشان هم با آقای میلانی خیلی مُرتبط بودند خیلی تعلق داشتند؛ در تابستان‌ها كه در مشهد مشرف می‌شدند در منزل ایشان می‌رفتند و در پشت سر ایشان در همان صحن حضرت، من در آن موقع سنم خیلی زیاد نبود در حدود چهارده پانزده سالم بود در آن موقع ما می‌رفتیم می‌دیدم كه شبها نماز مغرب و عشاء را مرحوم علامه طباطبایی در صف‌های آخر به مرحوم آقای میلانی اقتدا می‌كردند. خیلی مرد بزرگی بود مرحوم آقای میلانی و از حالاتش هم مشخص بود كه ایشان فی‌الجمله ارتباطهایی دارد حالاتی دارد و با افرادی كه محشور بودند افرادی بودند كه برای ایشان‌

 افراد مفیدی بودند ایشان در یك زیارتی كه می‌آیند برای كربلا در جریانی كه اتفاق افتاده بود در زمان رضا شاه و رضا شاه كشف حجاب كرده بود و ممنوع كرده بود و اوضاع ایران خیلی ملتهب بود و مدارس مختلط از جمله كارهایی كه در آن موقع رضا شاه كرده بود: یكی مدارس مختلط و دبیرستان‌های مختلط بود، یكی هم مسئله كشف حجاب و یكی هم مسئله برداشتن عمامه‌ها این سه كار را ایشان در آن موقع اقدام كرد و تا مدتی هم مطلب به همین كیفیت بود. اوضاع ایران در آن زمان خیلی ملتهب بود مرحوم پدر ما از اوضاع آن زمان مطالبی و حكایاتی را نقل می‌كنند بعضی‌هایش هم در نوشتجات و اینها هست.

 تمام توجه به سمت مرحوم حاج آقا حسین قمی بود كه ایشان در آن موقع مرجع تقلید بودند؛ آقای میلانی در یكی از سفرهایی كه به كربلا دیدن ایشان می‌روند مرحوم آقا می‌فرمودند این قضیه را خود آقای میلانی برای مرحوم آقا نقل كردند كه من به ایشان گفتم الآن شما مرجع تقلید هستید و الآن وضعیت شما به این كیفیت است به این موقعیتی شما قرار گرفتید كه تمام افراد به شما توجه دارند و الآن متوجه شماست هر دستوری كه بدهید مردم اطاعت می‌كنند. به عبارت دیگر صریحاً به ایشان گفتم الآن مردم شما را در جایگاه امام زمان علیه السّلام قرار دادند و مانند امام علیه السّلام نسبت به شما نظر می‌كنند شما در خودتان نسبت به این گرایش و اعتقاد مردم چه می‌بینید و در نفس خودتان چه احساس می‌كنید؟ و نسبت به این مسئله چه قضاوتی می‌كنید؟

 گفت: تا من این حرف را به حاج آقای قمی زدم حاج آقا حسین قمی بسیار مرد خوبی بود، بسیار مرد با تقوایی بود همان كسی بود كه آمد در ایران و بر علیه رضا شاه قیام كرد و درخواستش این بود كه این سه مسئله برداشته بشود: یكی اینكه عمامه‌ها را كه برداشتند دوباره افراد مجاز باشند، مسئله دوم اینكه اختلاط در مدارس را بردارند و سوم هم مسئله كشف حجاب بود كه از همه اینها وقیح‌تر و كثیف‌تر بود. البته آن هم كه به دستور انگلیس كار می‌كرد عامل آنها بود. وقتی‌كه دید مسئله پذیرفته نشد ایشان رفتند در حضرت عبدالعظیم و در آنجا بسط نشستند تا اینكه این قضایا انجام بشود. مرحوم آقای بروجردی در آن موقع به ایشان یك تلگرافی می‌فرستند كه اگر شما بخواهید ما در كنار شما آماده هستیم، ایشان هم در آن‌موقع در بروجرد بودند و ایلات و این افراد و عشایر و موقعیتی بود كه رضا شاه ترسید و این تلگراف خیلی كار كرد و باعث شد كه فوراً دستور دادند و این سه مسئله را برداشتند و دیگر اجبار را برداشتند این مسئله مربوط به مرحوم آقای بروجردی، مرحوم آقای بروجردی هم بسیار مرد بزرگواری بود خیلی مرد بزرگواری بود، ایشان از افرادی است كه می‌بایست بیشتر راجع به ایشان صحبت می‌شد و خصوصیات ایشان باید بیشتر بیان می‌شد و به نظر می‌رسید كه آن‌طوری كه بایدوشاید در معرفی شخصیت مرحوم آقای بروجردی، كیفیت اعراض ایشان از مسائل توجه ایشان آن‌طور كه بایدوشاید صحبت و كتابتی نشده و خیلی گذرا از این مسائل رد شدند. ایشان یك تلگرافی می‌فرستند برای مرحوم حاج آقا حسین قمی ایشان در حضرت عبدالعظیم به‌عنوان تحصن نشسته‌

 بودند وقتی‌كه این قضیه می‌آید این مسئله برداشته می‌شود ایشان یك همچنین فردی بودند و دیگر آن رفع و اینها از بین می‌رود .

 مرحوم آقای میلانی به پدر ما می‌فرمودند: وقتی‌كه من این قضیه را به حاج آقا حسین قمی گفتم بعد از نماز ظهر بود بعد از تعقیبات من رفتم به ایشان مطلب را گفتم یك‌مرتبه ایشان سرشان را انداختند پایین تا پنج دقیقه هیچ چیز نگفتند، وقتی‌كه سرشان را بلند كردند من دیدم رنگشان سیاه شده یعنی آن‌قدر این قضیه ایشان را تكان داد. ببینید چه جور می‌شود انسان در یك مسئله‌ای در یك موقعیتی قرار بگیرد و خیال كند كه درست است. مرحوم حاج آقا حسین قمی ایشان فردی نبود كه كارش خلاف باشد مرجع تقلید بود و با بقیه افراد فرق داشت، از نظر حالاتش از نظر خصوصیاتش فرد اهل صلاحی بود و این‌طور نبود كه ایشان نسبت به دنیا متمایل باشد و نسبت به این مناصب و اینها نظری داشته باشد، ولی گاهی از اوقات انسان این اشتغالات و این موقعیت‌ها، این بیا بروها این صرف اوقات این مطالعات این صحبت‌ها، این جواب استفتائات این رفع احتیاجات باعث می‌شود كه آن‌طور كه بایدوشاید انسان نسبت به خود نتواند فكر كند، انسان موقعیت خود را آن‌طور كه بایدوشاید نتواند در نظر بیاورد. لذا وقتی‌كه یك كلامی از یك شخصی كه خدا در دهان او قرار می‌دهد وقتی می‌شنود یك‌مرتبه زیرورو می‌شود یك‌مرتبه عوض می‌شود یك‌مرتبه حالتش تغییر پیدا می‌كند و متوجه می‌شود كه چه موقعیتی و چه مسئله‌ای و چه راهی را باید انتخاب كند؛ این مسئله مربوط به همه ماست.

 زهد این نیست كه انسان یك راهی را برود یك مسیری را برود كه این مسیر بدون تعلق باشد، باید باطن انسان نسبت به مسئله باطنی باشد كه این مطالب را مورد توجه قرار ندهد؛ به عبارت دیگر آنچه كه باید در مسئله زهد مورد نظر قرار بگیرد این است كه: انسان آنچه را كه طبق تكلیف الهی تشخیص می‌دهد در این دنیا باید انجام بدهد از آن حد تجاوز نكند و در همه ارتباطات خودش در مرحله اول و در وهله اول آن مقصد و آن جنبه الهی را باید در نظر بگیرد، به مقتضای آن جنبه الهی آن وقت كار خودش را تنظیم كند؛ در یك‌جا جلو برود در یك‌جا نرود، در یك‌جا تعظیم كند در یك‌جا نكند در یك‌جا خدمت كند در یك‌جا خدمت نكند، در یك‌جا بایستد در یك‌جا بنشیند، در یك‌جا نسبت به امور ظاهری به‌نحو متعارف باشد در یك‌جا كنار بكشد. این عدم تعلق به دنیا و عدم تعلق به هوی باید منشأ عقلانی داشته باشد آن منشأ عقلانی عبارتست: از توجه نفس به باطن، از توجه نفس به پروردگار در اینجا چه باید كرد؟ مردم بگویند این دارد زیاده روی می‌كند مردم بگویند! در اینجا چه باید كرد؟ مردم بگویند كم دارد قرار می‌دهد، دارد به خاطر رعایت مردم، به خاطر چشم و هم چشمی دارد مسئله را كم می‌گیرد مردم بگویند! در اینجا مردم می‌گویند این دارد الآن زیاد خرج می‌كند بگویند! اقتضا می‌كند باید بگویند میلیون‌ها خرج بكند میلیاردها بكند بكند، تمام اینها زهد است.

 در یك‌جا نباید خرج كند در جایی كه همه توقع دارند آدم را دوره كردند حاج آقا فلان شما آن‌قدر بده حاج آقا فلان شما بده می‌خواهیم یك‌جا بسازیم، حسینیه بسازیم مسجد بسازیم كجا كمك كنیم آنجا در رودربایسی گیر كند پول بدهد آن زهد نیست، هیچ به حسابش هم نمی‌گذارند یك قِران هم به حسابش نمی‌گذارند هیچ فایده هم ندارد آنجا نده. صاف بگوید حاج آقا فلان پول ندارد. به مردم نباید نگاه كند باید ببیند تشخیص چیست. در یك‌جا زیاده در یك‌جا كم نه زیاده روی، زیاده با زیاده روی دو تا است. در یك‌جا صحبت كند در یك‌جا نكند در یك‌جا جمع می‌شوند آقا باید بیایید اینجا صحبت كنید، بفرمائید، افاضه بفرمایید، افاضه بفرمایید، الآن افراد توقع دارند ...، توقع دارند برای خودشان دارند برای عمه‌شان توقع دارند! در یك‌جا اقتضا می‌كند باید بیاید حرف بزند بلند شود بیاید حرفش را بزند. آقا اگر این حرف زده بشود ممكن است این ... بشود، مسئله باید گفته بشود مطلب باید مطرح بشود حرف باید به گوش افراد برسد درست شد.

 اگر كسی این عمل را انجام داد در این راستا بود به او می‌گویند شخص زاهد، این می‌شود أوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَوی؛ پس تقوا یعنی وقایه، انسان تمام كارهای خودش را بر ملاك عقل انجام بدهد. این افرادی كه آمدند این همه دچار خلاف شدند دچار انحراف شدند اینها چه افرادی بودند؟ اینها افرادی بودند كه در میان مردم به زهد و اعراض معروف بودند، بنده خودم می‌دیدم بعضی از اینها را در مجالس وقتی‌كه میوه بود، خب میوه وقتی‌كه هست و به انسان تعارف می‌كنند انسان یكی بر می‌دارد، اما بعضی از اینها افرادی بودند كه سعی می‌كردند آن كوچك كوچك را بردارند و بگذارند به همه هم نشان می‌دادند كه ما كوچك را برداشتیم ببینید. میوه را تعارف می‌كنند وقتی‌كه میوه را تعارف می‌كنند رعایت ادب این است انسان همان كه جلویش است همان را برمی‌دارد حالا بعضی‌ها نه آنكه چند دور می‌گردند آنكه بهتر است آن را برمی‌دارند آنكه خیلی دیگر یك جور دیگر است، نه آقا هر چه جلوی هركسی تعارف كردند نصیبش همان است كه جلویش است دیگر همان را بردار بگذار جلویت.

 حالا یك نفر عمداً بیاید این كار را بكند یك نفر عمداً غذایی كه وسط سفره است نخورد بیاید فرض كنید كنار و نان و پنیرش را بخورد، یك نفر عمداً بیاید اینها چیست؟! تمام اینها گول زدن است تمام اینها برای فریب است برای فریب افرادی كه در آنجا نشستند، برای فریب افراد. این افراد همان‌هایی بودند كه آمدند دچار انحراف شدند راجع به ولایت راجع به اعتقادیات آمدند راجع به خصوصیات، خب آقاجان بیا غذا بخور. بنده پیش مرحوم آقای حداد بودم آن‌موقع هم از همین افكار خلاف و اینها هم در كله‌مان بود سنمان حدود شانزده هفده ساله بود می‌گفتند كه خب انسان حالا خیلی هم نخورد. یك روز سر سفره بودیم مرحوم آقا رو كردند به آقای حداد گفتند: آقا این آقا سید محسن را نصیحتش كنید، این زاهد شده عابد شده اصلًا نه دست به غذا می‌زند هیچ كار نمی‌كند. ایشان رو كردند به ما گفتند: آقای آقا سید محسن كاری انجام بده كه همیشه بدن تو مركب برای تو باشد. ببینید ببینید چقدر یك عارف یك عارفی كه نه فلسفه خوانده نه این مطالب را خوانده نه كتب جامعه شناسی را خوانده نه كتب طب و بهداشت، كاری بكن در غذای خودت كه‌

 همیشه بدن تو مركب تو باشد نه اینكه تو مركب بدنت باشی. این حرف را انسان بگیرد واقعاً یك كتاب راجع به آن بنویسد اگر من الآن نسبت ... بالاخره خدا مرا با این بدن خلق كرده یا نكرده! این بدن من یك اقتضائاتی دارد یا ندارد؟ همان‌طوری كه تنفس نكنم خفه می‌شوم و می‌میرم؛ همین‌طور بدن من نیاز به غذا هم دارد نخورم می‌میرم نمردم معده‌ام از كار می‌افتد، كلیه‌ام از كار می‌افتد قلب از كار می‌افتد كبد از كار می‌افتد هزار تا مرض، آن‌وقت آن‌قدر كه باید به مطالعه بپردازم به خود بپردازم از این دكتر به آن دكتر از این بیمارستان به آن بیمارستان از این عمل به آن عمل از این دوا به آن دوا و بیش از آن مقدار صدها مقابل آن مقدار كه از اول می‌بایستم طبق طریق عقلایی و طریق منطقی و آنچه را كه عقل انتزاع می‌كند استفاده نكنم باید پول برای اینها خرج كنم، پول برای دارو باید خرج كنم بالاخره پول پول است دیگر فرق نمی‌كند. از آنجا می‌زنم غذای مناسب را نمی‌خورم بعد به هزارتا مرض مبتلا می‌شوم باید پول را صد جای دیگر خرج بكنم این چیست؟ این حماقت است جان من نه زهد! این جهالت است این حماقت است.

 انسان زیاده روی نباید بكند آن مقداری كه لازم است برای او برای حفظ او برای صحت او باید انجام بدهد ما انجام ندادیم بعد گرفتار شدیم گرفتارشدیم. ببینید عارف چه می‌گوید؟ درحالی‌كه خود ایشان آن‌وقت ما می‌خواستیم خودمان را با ایشان مقایسه كنیم دیدیم ایشان غذا نمی‌خورند بابا ایشان كه غذا نمی‌خورند حالش یك چیز دیگری بود حساب دیگری داشت در یك مرحله دیگری بود؛ خود مرحوم آقا می‌گفتند كه بابا ما سحری در كتابشان ننوشتند در همان روح مجرد ما سحری كه می‌رفتیم ایشان دارند نان و سبزی می‌خورند ما هم می‌خوردیم می‌دیدیم حالا روز اول را گذراندیم پدرمان در آمد، روز دوم را گذراندیم ما هم همان نان و سبزی، تازه هر سبزی هم نبود نمی‌دانم ترب بود تربچه بود، می‌گفتند ما خوردیم دیدیم نه بابا تا ظهر دیگر از كار افتادیم دیدیم نه ما نیستیم! نان و سبزی را پیش آقای حداد می‌خوردیم می‌رفتیم زود به عائله می‌گفتیم غذا را بردار بیاور به اهل بیت آن غذای سحری كه درست كرده بودند. بالاخره آنها هر كه یك قسم است یك جور است یك مزاجی دارد یك خصوصیاتی دارد. ما در همان زمان پیش آقای حداد كه بودیم ایشان به زور در غذای ما می‌ریختند می‌گفتند باید بخوری، خب حالا بگوییم نمی‌خواهم بخورم من می‌خواهم مثل شما غذا بخورم. اینكه حماقت است درست!

 كاری كن كه بدن تو مركب تو باشد یعنی تو سوار بر بدنت باشی و از این بدنت استفاده كنی برای كمالت، برای روحانیتت برای ترقیت برای مطالعه‌ات برای درست برای اشتغالت، نه اینكه تو بشوی مركب بدن روی تو سوار بشود امروز مرا اینجا ببر امروز این دوا را به من بده، این بیمارستان امروز این چیست؟! آن وقت این اسمش را ما زهد می‌گذاریم! نه آقا این زهد نیست؛ زهد این است كه انسان به نحوی تعلق خودش را نسبت به دنیا و مظاهر دنیا قرار بدهد كه آن مظاهر بر روح و بر نفس او سوار نشود. اگر در یك‌جایی است به آنجا دل نبندد اگر در یك مقامی است دل نبندد. فرض كند امروز می‌گویند باید از اینجا بروی تمام این‌

 كارهایی كه انجام دادی همه را زمین بگذاری بروی در یك شهر دیگر زندگی كنی روز از نو روزی از نو. امروز بگویند تمام این مطالبی كه تابه‌حال انجام دادی زحمتهایی كه كشیدی روابط اجتماعی كه برقرار كردی ارتباطاتی كه داری صحبت‌هایی كه كردی كارهایی كه می‌كنی همه را بگذار بلند شو برو در یك شهر دیگر در ساوه آنجا برو آنجا بنشین هر كاری كه داری حالا تجارت داری طبابت داری اشتغال دیگر اهل علم هستی هر چه بلند شوی بروی آنجا، دل به آنجا نبندی این را می‌گویند زهد و الا اینكه انسان نسبت به مسائل كم بگذارد زیاد.

 مگر همین‌ها نبودند اینهایی كه آمدند خدمت رفقا عرض كردم بسیاری از این افراد افرادی بودند كه در میان مردم به زهد معروف بودند و همان زهد كار دست آنها داد. آنهایی كه آمدند نوشتند آنهایی كه بر خلاف مكتب تشیع آمدند دست به قلم بردند، آنهایی كه آمدند بر خلاف مبانی اولیه شیعه آن مبانی را انكار كردند آنها كسانی بودند كه در میان مردم به زهد معروف بودند، به تقوا معروف بودند همین تقوا همین تقوای عوامانه تقوای عامیانه نه تقوای واقعی. چرا به این اشتباهات افتادند؟ چون این حالت موجب شد فكر از آنها گرفته بشود، فكر را به كار نینداختند، عقل را به كار نینداختند منطق را به كار نینداختند. امور ظاهری آمد بدون دخالت عقل و منطق آنها را در یك موقعیتی قرار داد كه آن موقعیت ارتباط آنها را با ماوراء دائره خودشان كه دائره حقایق است ارتباط را قطع كرد؛ معمم بودند ولی ارتباط قطع است، درس خوانده‌اند ارتباط قطع است، نمازشان را قشنگ با تلفظ و با دقت كامل می‌خوانند ولی ارتباط قطع است ارتباطاتشان در میان مردم به نحوی است كه موجه‌اند ولی ارتباط قطع است و از آنجا كه حق و حقیقت حساب خودش را دارد نمی‌تواند كسی ارتباطش قطع باشد پا به دائره حقیقت بگذارد نمی‌تواند.

 حقیقت یعنی قرب، حقیقت یعنی نور ان‌شاءاللَه در آن روایتی كه در صدد بودم امروز خدمت رفقا بخوانم و دیگر فرصت به اتمام رسید در آنجا اگر توفیقی پیدا شد در جلسه بعد عرض می‌كنیم كه هر عملی را انسان انجام می‌دهد اگر در آن عمل حقیقتی باشد خودش احساس می‌كند كه رفته و نزدیك شده اگر حقیقت نباشد، دیده شده بعضی اوقات انسان یك كارهایی را انجام می‌دهد یك‌دفعه می‌بیند گرفته شد، نفسش كشش ندارد با اینكه می‌گویند جایز است با اینكه می‌گویند اشكال ندارد ولی وقتی‌كه انسان انجام می‌دهد می‌بیند حال نماز ندارد بداند كه در این قضیه چیزی است. یك مسئله‌ایی اینجا است كه بر بقیه پوشیده است، یك نكته‌ای در اینجا هست كه چون اطلاعی از این نكته نبود این چنین نظر داده شده. اشكال ندارد اشكال ندارد وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا الإسراء، ٨٥ ممكن است برای خیلی از افراد نكات، مخفی باشد و بر اساس عدم اطلاع نظری داده بشود آن نظر مخالف با حق باشد. خدا در انسان نوری قرار داده وجدانی قرار داده كه انسان با او می‌تواند به این حقیقت گرچه دیگران چیز دیگری بگویند برسد حتی اینكه از میان افراد عادی باشد و متعارف باشد. هر كسی پرونده‌ای دارد خاص به خود بر اساس آن پرونده و بر اساس آن خصوصیتی كه خداوند برای او قرار داده است خداوند آنچه را كه برای او مفید است انجام می‌دهند.

 ان‌شاءاللَه بقیه مطالب برای جلسه بعد كه حقیقت تقوا و زهد و خصوصیاتش ان‌شاءاللَه خدمت رفقا عرض بشود. ان‌شاءاللَه.

 اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد